

# سيزده دليل براي اين كه...

جي اشر

ترجمه‌ي فرمهر اميردوست



نشر ميلکان

ن لکيه پناه

۱۳۹۰-۲۰۲۰

۰۰۰-۰۰۰

www.nashr-milkan.com

info@nashr-milkan.com

دختر تکرار می‌کنه: «آقا. می‌خواید چقدر زود برسه؟»

دو انگشتم رو محکم رو ابروی چپم می‌کشم. ضربان قلبم بالا می‌ره. می‌گم: «فرقی نمی‌کنه.»

متصدی بسته رو می‌گیره. همون جعبه کفشی‌یه که کم‌تر از بیست و چهار ساعت قبل جلو خونه مون بود، تو یه کاغذ قهوه‌ای دوباره پیچیده می‌شه و دقیقاً با همون نواری بسته‌بندی می‌شه که به دستم رسید. ولی حالا آدرس اش به یه اسم جدیده. اسم بعدی تو فهرست هانا بیکر.

زیرلب می‌گم: «دسته‌ی سیزده‌تایی.»

«بیخشید؟»

سرم رو تگون می‌دم. «چقدر می‌شه؟»

متصدی زن جعبه رو می‌ذاره رو یه پد پلاستیکی، بعد کلیدهای صفحه‌کلید رو خیلی سریع فشار می‌ده.

فنجون قهوه‌ی پمپ‌بنزین رو می‌ذارم رو پیشخون و به صفحه‌ی نمایشگر خیره می‌شم. چند تا اسکناس از کیف پولم بیرون می‌آرم و ته جیبم رو برای سکه می‌گردم و پولم رو می‌ذارم رو پیشخون.

متصدی می‌گه: «فکر نمی‌کنم این قهوه رو بشه حساب کرد. یه دلار کمه.»

یه دلار دیگه رو هم می‌دم، بعد چشمام رو می‌مالم تا خوابم بپره. ولرم‌بودن قهوه وقتی یه قلپ ازش می‌چشم قورت‌دادنش رو سخت می‌کنه، ولی لازمه یه جورهایی بیدار بمونم.

یا شایدم نه. شاید بهترین کار اینه که کل روز رو تو خواب و بیداری باشم. شاید این تنها راهی به که روز رو بگذرونم.

متصدی می‌گه: «فردا باید به این آدرس برسه. شاید هم پس فردا.» بعد جعبه رو می‌ندازه تو سبد پشت سرش.

باید تا بعد از مدرسه صبر می‌کردم. باید به جنی آخرین روز آرامش اش رو می‌دادم. هرچند لیاقتش رو نداره.

وقتی فردا به خونه برسه، یا پس فردا، یه بسته جلو در خونه‌ش پیدا می‌کنه، یا اگه مامانش یا باباش یا کس دیگه‌ای زودتر بسته رو ببینه، شاید رو تخت خوابش باشه.

هیجان‌زده می‌شه. هیجان‌زده شدم. یه بسته با هیچ آدرس فرستنده‌ای؟ فراموش کردن، یا عمدی بوده؟ شاید از یه ستایش‌کننده‌ی ناشناسه؟

متصدی می‌پرسه: «رسید می‌خوای؟»

سرم رو به علامت نه تکون می‌دم.

صدای چاپگر کوچیکی بلند می‌شه. می‌بینم که تکه کاغذی رو از رو پلاستیک دندانه‌دار پاره می‌کنه و می‌ندازه تو سطل آشغال.

فقط یه دفتر پست تو این شهر هست. به این فکر می‌کنم که همین متصدی به بقیه‌ی کسایی که تو فهرست هستن کمک کرده، به همون‌هایی که این بسته قبل از من به

دست‌شون رسیده. آیا اونا رسیدشون رو به‌عنوان یه یادگاری ناخوشایند نگه داشتن؟ اونو گوشه‌ای ته کشوی لباس‌زیرشون قایم کردن؟ رو تخته‌بردشون سنجاق کردن؟

تقریباً می‌خوام رسیدم رو پس بگیرم. تقریباً می‌خوان بگم: «ببخشید، می‌تونم داشته باشمش؟» به‌عنوان یه یادآوری.

ولی اگه یه یادآوری می‌خواستم می‌تونستم از نوارهای کاست کپی بگیرم یا نقشه رو نگه دارم. ولی اصلاً نمی‌خوام دوباره اون نوارها رو گوش کنم، هرچند صداش

هیچ‌وقت از کلام بیرون نمی‌ره. و خونه‌ها، خیابون‌ها و دبیرستان همیشه هست که یادآوری کنه.

حالا دیگه از کنترل من خارجه. بسته راهی مسیرش شده. دفتر پست رو بدون رسید ترک می‌کنم.

در پشت ابروی چپم، سرم هنوز داره کوبیده می‌شه. هر آب دهنی که قورت می‌دم شوره و هرچه به مدرسه نزدیک‌تر می‌شم، بیش‌تر می‌خوام از حال برم.

می‌خوام از حال برم. می‌خوام همون‌جا بیفتم رو پیاده‌رو و خودم رو برسونم بین پیچک‌ها. چون درست بعد از پیچک‌ها پیاده‌رو می‌پیچه و پشتش فضای باز پارکینگ

مدرسه‌ست. از اون‌جا می‌رسی به محوطه‌ی چمن جلوی مدرسه و ساختمون اصلی. از درهای جلورد می‌شی و به یه راهرو می‌رسی که با ردیفی از کمد قفل‌دار و اتاق در

دو طرفش پیچ‌وتاب می‌خوره و درنهایت وارد در همیشه‌باز اولین کلاس می‌شی.

جلو اتاق روبه‌روی دانش‌آموزها میز آقای پورتره. اون آخرین نفری‌یه که بسته‌ی بدون

آدرس فرستنده رو دریافت می‌کنه. و وسط اتاق، میز سمت چپ، میز هانا بیکره.

خالی.